



مشخصه‌های امر پیشین نزد کانت*

مهدی سلیمانی خورموجی**

دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین (نویسنده مسئول)

علی فتح طاهری***

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین

سیدمسعود سیف****

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین

چکیده

فهم محتوای نقد عقل محض منوط به فهم معنای امر پیشین است و کانت نیز به همین دلیل، بخش عمده‌ای از این کتاب را به تبیین شأن معرفتی، جست‌وجوی خاستگاه، تعیین محدوده اعتبار و تشریح مصادیق آن اختصاص داده است. با این همه، حتی با آنکه وی در هر دو ویرایش نقد، کم‌وبیش، مشخصه‌هایی (مانند ضروری، اکیداً کلی، محض، واضح، قطعی و مستقل از تجربه) را برای امر پیشین معرفی کرده است ولی، چون این مشخصه‌ها در سنت‌های پیشاکانتی و پساکانتی -در معنایی متفاوت با معنای مدنظر او- نیز به کار گرفته شده‌اند پس چندان بعید نیست اگر در فهم محتوای نقد دچار ابهام شویم. ما در بخش (۱)، به برخی از این ابهام‌ها اشاره خواهیم کرد. سپس در بخش (۲-۱)، نشان خواهیم داد برای رهایی از ابهام‌های مزبور ناگزیریم مشخصه ضروری را به «برخاسته از طبیعت ذهن انسان»، اکیداً کلی را به «صرفاً قابل اطلاق بر پدیدارها»، محض را به «معطوف بودن به سهم خود ذهن در تشریک مساعی‌اش با خود اشیاء برای شکل‌گیری معرفت تجربی»، واضح را به «آنچه حیطه جست‌وجو برای یافتن‌اش، صرفاً محدود به درون خودمان است و نه بیرون از آن» و قطعی را نیز به «آنچه گستره‌اش هم به لحاظ خود مصادیق و هم به لحاظ تعداد مصادیق تغییرناپذیر است» بازتعریف کنیم. در بخش (۲-۲) نیز با واکاوی مشخصه مستقل از تجربه، نشان خواهیم داد این مشخصه، علاوه بر دلالت بر صرف ساختار، می‌تواند ناظر به نوعی معرفت در بن هر گونه تجربه ممکن نیز باشد؛ افزون بر این، نسبت مشخصه مزبور را با سنت پیشاکانتی و پساکانتی نیز نمایان خواهیم ساخت.

واژگان کلیدی: ضروری، کلی، محض، واضح، قطعی، مستقل از تجربه

تأیید نهایی: ۹۵/۱۱/۳

* تاریخ وصول: ۹۵/۸/۱۵

برگرفته از پایان‌نامه «واکاوی رویکرد برون‌گرایانه به مسئله توجیه معرفتی باورهای ناظر به جهان خارج؛ بررسی انتقادی تئوری‌های اعتمادگرایی، زمینه‌گرایی و کارکرد صحیح»، تاریخ تکمیل پایان‌نامه: شهریور ۱۳۹۷، اساتید راهنما: دکتر علی فتح طاهری، دکتر سید مسعود سیف، دانشگاه: بین‌المللی امام خمینی (ره)

**E-mail: Soleimani.um88@gmail.com

مقدمه

چندان گزافه نیست اگر مدعی شویم فلسفه‌ورزی با تأکید بر جایگاه امر پیشین در امکان‌پذیری تجربه شیء محسوس گره خورده است. به‌طور مثال، افلاطون با طرح پارادوکس معرفت در *منون* (80d-e)، امکان هر معرفتی در این دنیا را منوط به تکیه‌گاه معرفتی‌ای می‌داند که فرد پیش از به‌دنیا آمدن واجدش شده است و اکنون آن را به یاد می‌آورد (از 81c به بعد).^۲ ارسطو نیز در *آنالوطیقای دوم*، قوام هر معرفت عقلانی را مبتنی بر عنصری «از-پیش-موجود» می‌داند (Book A, Chapter 1, 71^a 1-19).^۳ سوای دلیل افلاطون و ارسطو بر اجتناب‌ناپذیری امر پیشین، به نظر می‌رسد هم‌چنان در این باره که منظورشان از امر پیشین، دقیقاً اشاره به چه چیز (چیزهایی) بوده است، اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد. مثلاً تفاوتِ تقریرِ تئوری یادآوری در *منون* و *فایدون* سبب شده است برخی مفسران، منشأ طرح آن را با دغدغه‌های معرفت‌شناسان معاصر در پرداختن به مسئله امر پیشین هم‌سنخ بدانند، در حالی که برخی نیز مانند اسکات، چنین هم‌سنخ‌دانستنی را گمراه‌کننده دانسته و نسبت به آن هشدار داده‌اند (Scott, 2005: 103-105). افزون بر این، به‌دلیل ابهام در یکی از عبارات *فایدون* (72e-73a)، برخی مفسران، تئوری یادآوری را ناظر به نقش اجتناب‌ناپذیر امر پیشین در امکان‌پذیری «هر معرفتی برای همه افراد» دانسته‌اند، در حالی که برخی دیگر آن را صرفاً تمهیدکننده «نوع خاصی از معرفت برای گروه خاصی از افراد (فیلسوفان)» به‌شمار آورده و مدعی شده‌اند که برای تبیین امکان‌پذیری سایر اقسام معرفت هم‌چنین معرفت سایر افراد، لزوماً نیازی نیست به تئوری یادآوری و امر پیشین متوسل شویم (Silverman, 2014: §11). مفسران ارسطو نیز درباره دامنه اتکالی بر معرفت پیشین و مصادیق آن اختلاف‌نظر دارند. مثلاً بارنز، هر گونه یادگیری عقلانی (سوای اینکه از رهگذر قیاس، استقرا یا حتی استدلال خطایی باشند) را به‌نحو اجتناب‌ناپذیری مبتنی بر معرفت از-پیش-موجود می‌داند (Barnes, 1975: 81). اما مک‌کی‌رهین معتقد است بنا بر متن نمی‌توان تعیین کرد آیا این قاعده هر گونه یادگیری عقلانی را در بر می‌گیرد یا -طبق توضیحات بعدی ارسطو- صرفاً ناظر به معرفت برآمده از برهان لمّی (demonstrative knowledge) است (McKirahan, 1992: 22-7). افزون بر این، در تعیین مصادیق معرفت پیشین، باآنکه بارنز تردید دارد آیا این معرفت، قواعد استنتاج -از جمله اصول متعارفه- را شامل می‌شود یا نه (Barnes, 1975: 83-4) با این حال، راس، صراحتاً این قواعد را از مصادیق معرفت پیشین به‌شمار می‌آورد (Ross, 1949: 504-505). از سوی دیگر، باآنکه راس، معرفت پیشین به قواعد را معرفتی بالفعل تلقی می‌کند ولی فی‌یرجان تأکید دارد چنین برداشتی، این مدعای ارسطو را نادیده می‌گیرد که معرفت پیشین نسبت به قواعد می‌تواند برآمده از نوعی ظرفیت بالقوه شناختی در فرد باشد (Ferejohn, 2009: pp. 68-9).^۵

در دوران مدرن نیز با طرح تئوری امر فطری از سوی دکارت، اختلاف بر سر معنا و حیطة امر پیشین، رنگ‌وبوی دیگری به‌خود می‌گیرد. زیرا باآنکه وی امکان‌پذیری دسترسی فرد به ادراکی از خود به‌مثابه یک هستی ناقص را مشروط به آن می‌داند که فرد از پیش به‌تصوری از یک هستی کامل‌تر دسترسی معرفتی داشته باشیم (AT VII 46; CSM II 31 & AT V 153; CSMK 338) ولی برخلاف اسلافش، حیطة جست‌وجو برای نمایان‌ساختن منشأ دسترسی فرد به امر پیشین را مبهم وانمی‌نهد و آن را به درون خود انسان محدود می‌سازد (AT VII 133; CSM II 96 & AT VII 422; CSM II 285). با این حال، هم‌عصران دکارت، مدعایش را مبهم می‌یافتند. به‌همین دلیل، دکارت بارها ناگزیر می‌شود به‌طور مثال، در پاسخ به هابز (AT VII 187-9; CSM II 132)، در پاسخ به ریگیوس (AT VIII 357-8; CSM I

AT V 149-50; CSMK 336 & AT V 165; CSMK) و در محاوره با بورمان (303-304) توضیحات بیشتری درباره ماهیت امر پیشین ارائه دهد و حتی با اشاره به برخی مصادیق، گستره آن را دقیق‌تر مشخص سازد. باین‌همه، لاک در جستاری پیرامون فاهمه بشری نشان داد تعریف دکارت و به تبع وی لایب‌نیتس،^۶ آشکارا اجتناب‌ناپذیری امر پیشین در قوام‌یافتن هر معرفتی نزد هر فردی را مخدوش می‌سازد. زیرا اگر به‌فعلیت‌رسیدن امر فطری، مشروط به سپری‌شدن مجموعه‌ای از تجربه‌های مرتبط باشد آنگاه ناچاریم مصادیقی از تجربه را بپذیریم که متکی بر امر پیشین نیستند چرا که زمینه‌ساز به‌فعلیت‌رسیدن آنند؛ هم‌چنین، با اتکای بر تعریف مزبور هنوز نمی‌توان این‌احتمال را رد کرد که چه‌بسا زمینه تجربی مزبور، هیچ‌گاه برای برخی از افراد فراهم نشود (Book I, Chapter II, §§ 1-5). بعد از لاک، اگر چه هیوم نیز با تئوری امر فطری کنار نمی‌آید ولی ابهام‌های تنیده‌شده گرداگرد معنا و گستره آن سبب شد تا وی چندان به انتقادهای لاک بر فطری‌گرایان بها ندهد و در پژوهشی پیرامون فاهمه بشری، این‌منازعات را «اطاله کلام بر سر هیچ» به‌شمار آورد (Section II, § 9, footnote).^۷ باین‌همه، کانت دوباره اجتناب‌ناپذیری امر پیشین در قوام‌یافتن معرفت را احیاء کرد و حتی واکاوی در باب معنا و گستره آن را عمق بیشتری بخشید؛ منتهی به‌همان‌میزان نیز بر معضلات مربوط به آن افزود. این‌مقاله ضمن بیان برخی ابهام‌ها، راه‌حلی نیز برای رفع آنها پیش می‌نهد.

۱. برخی ابهام‌های تنیده‌شده با معنای امر پیشین نزد کانت

کانت در ویراست دوم نقد عقل محض، صراحتاً امر پیشین را گونه‌ای معرفت به‌شمار می‌آورد که مستقل از تجربه بدست می‌آید و به‌نحو انفکاک‌ناپذیری، ضروری، اکیداً کلی و بنابراین، محض است (B4). البته بنابر ویراست نخست، باید مشخصه‌هایی هم‌چون واضح (clear) و قطعی (certain) را نیز بیافزاییم (A2). آنچه نباید فراموش شود، تأکید کانت بر انفکاک‌ناپذیری این‌مشخصه‌ها است. همین‌نکته نیز ما را ناگزیر می‌سازد دقت خاصی را در تعریف آنها به‌خرج دهیم. زیرا اگر معرفت‌شناس معاصر بخواهد ضروری را «آنچه در همه جهان‌های ممکن صادق است»، کلی را «آنچه بر همه مصادیق یک نوع/جنس قابل اطلاق است»، محض را «آنچه به‌کلی منفک از تجربه است»، واضح را «آنچه کاملاً در دسترس معرفتی است» و قطعی را نیز «آنچه قابل تردید نیست» معنا کند آنگاه در فهم مدعای کانت با مشکلات زیر مواجه خواهد شد.

الف) چنین ضرورت و کلیتی قابل انفکاک از یکدیگرند (Kitcher, 2006: 37-8). زیرا (الف-۱) موردی را می‌توان مثال زد که اگر چه در همه جهان‌های ممکن صادق است ولی کلی نیست. فرض کنید n واحد مسکونی میان $n+1$ خانوار تقسیم شده باشد آنگاه در همه جهان‌های ممکن، لااقل درباره یکی از آن - واحدهای مسکونی - و نه همه آنها - می‌توان ادعا کرد که بیش از یک خانوار در آن زندگی می‌کند. (الف-۲) اینکه "همه وزیران دولت روحانی مرد هستند"، در عین آنکه کلی است ولی در هر جهان ممکن صادق و بالتبع ضروری نیست.

ب) اگر چه بنابر تعریف کانت، گزاره "می‌دانم که وجود دارم" ناظر به معرفتی پیشین است چرا که مستقل از این یا آن تجربه خاص به‌دست می‌آید، ولی به نظر نمی‌رسد وجود داشتن من، امری ضروری باشد. زیرا می‌توان جهان ممکن را تصور کرد که من در آن وجود ندارم (Kitcher, 2006: 38).

ج) نزد کانت، تجربه جهان خارج، امری ضروری است زیرا در هر جهان ممکن، تجربه درونی منوط به تجربه خارجی است (B275-6). باین‌حال، بیشترین چیزی که کانت درباره نسبت فاعل شناسا و جهان خارج می‌گوید لزوم مفروض‌گرفتن آنست بی‌آنکه درباره چگونگی تحقق چنین‌نسبتی سخنی بگوید. مسکوت‌ماندن

این موضوع در نقد ناشی از غفلت یا بی‌اطلاعی کانت از اهمیت آن نیست؛ بلکه ناشی از آنست که هر گونه تلاشی برای تبیین چگونگی این نسبت، به‌طور اجتناب‌ناپذیری، منجر به بحث از چگونگی شیء فی‌نفسه خواهد شد که به‌منزله فراروی از مرزهایی است که وی برای هر گونه معرفت تجربی معتبری تعیین کرده است.^۱ پس به‌همین سادگی نمی‌توان مدعی شد که جهان خارج کاملاً در دسترس معرفتی قرار دارد. بنابراین، اگر چه تحقق تجربه جهان خارج، امری ضروری است ولی لزوماً نمی‌توان مدعی شد که این تجربه واضح نیز می‌باشد.

د) لاقلاً، کریپکی از تفکیک میان «پیشین» و «ضروری» دفاع می‌کند. وی معتقدست وقتی فیزیکی‌دان، یکی از اوصاف ذاتی ماده A را کشف می‌کند، آن‌وصف در هر جهان ممکن در باب A صدق خواهد کرد. باین‌حال، آن‌وصف از طریق تجربه به‌دست آمده است و نمی‌توان مدعی شد وی از پیش می‌دانست چنین‌وصفی در باب A صدق خواهد کرد. بنابراین، اگر چه آن‌وصف ضروری است ولی پسین خواهد بود (Kripke, 1980: 123-7).

ه) کانت در توضیح «اکیداً کلی» می‌نویسد: اگر حکمی اکیداً کلی لحاظ شود، یعنی به‌گونه‌ای لحاظ شود که هرگز هیچ‌استثنائی برایش امکان‌پذیر نباشد، آنگاه چنین حکمی از طریق تجربه به‌دست نیامده بلکه به‌نحوی مطلقاً پیشین معتبر است (B4). باین‌توصیف، امکان‌ناپذیری هر گونه استثنائی، به‌این‌معناست که امر اکیداً کلی، در هر جهان ممکن صادق و بنابراین ضروری است. ولی اگر این‌گونه باشد آنگاه «اکیداً کلی» و «ضروری»، برخلاف مدعای کانت که آنها را دو خصلت متمایز تفکیک‌ناپذیر معرفی می‌کند، در واقع دو نحوه توصیف برای یک‌خصلت خواهند بود، زیرا می‌توان آنها را به یکدیگر فروکاست (Kitcher, 2006: 38). البته ماجرا به اینجا ختم نمی‌شود. اگر قطعی بودن به‌معنای «غیر قابل تردید بودن» باشد آنگاه آن را نیز می‌توان وصف دیگری از خصلت ضروری و بالتبع قابل تحویل به آن قلمداد کرد.

و) اگر محض بودن به‌گونه‌ای لحاظ شود که گویی امر پیشین، به‌کلی منفک از تجربه است - حال چه این تجربه ناشی از تأثیری داخلی باشد و چه خارجی - آنگاه دیگر جایی برای این‌ادعا باقی نمی‌ماند که امر پیشین برای امکان‌پذیری تجربه (یا آگاهی از متأثر شدن) اجتناب‌ناپذیر است (B5).

ز) اگر بپذیریم امکان‌پذیری تجربه/دسترس معرفتی مشروط به امر پیشین است آنگاه با این معضل مواجه خواهیم شد که آنچه پیش شرط هر تجربه/دسترس‌پذیری معرفتی است چگونه می‌تواند خودش به تجربه درآید و یا در دسترس معرفتی قرار بگیرد؟ از سوی دیگر، آنچه در دسترس معرفتی قرار دارد، نمی‌تواند هم‌زمان پیش شرط دسترس‌پذیری معرفتی نیز باشد. بنابراین، ناچاریم یا امر پیشین را واضح به‌شمار نیاوریم یا اینکه آن را شرط دسترس معرفتی ندانیم.

اگر در تشخیص ابهام‌های مزبور به‌خطا نرفته باشیم آنگاه ظاهراً برای اجتناب از آنها ناچاریم مشخصه‌های امر پیشین را یا به‌نحوی بازتعریف کنیم یا آنکه مذاقه بیشتری درباره آنها به‌خرج دهیم.

۲-۱. بازتعریف مشخصه‌های ضروری، اکیداً کلی، محض، قطعی و واضح

باآنکه کانت تصریح دارد رسالت او در نقد، منحصر به تحقیق درباره طبیعت عقل است (Axiv, B23) و بارها نیز به‌طور عام بر تمایز میان نقد و هر گونه روان‌شناسی تجربی و تعلقی (/ 5-334, A334-3, B152-3, B391-2)،^۲ و به‌طور خاص بر تمایز میان نقد و پژوهش‌های روان‌شناسانه هیوم^۱ پای می‌فشارد (/ 9-788, B788-9 / 61-127, B127) و همین نیز زمینه را فراهم می‌کند تا به‌ندرت از کانت انتظار داشته باشیم

طبیعت ذهن انسان را در کانون مطالعه خویش قرار دهد،^{۱۱} باین‌همه، ظاهراً عبارات تقد خلاف این را نشان می‌دهند. زیرا بآنکه از یک‌سو، تقد را تحقیقی در باب طبیعت خود عقل معرفی کرده است ولی از سوی دیگر، با تعریف عقل به قوه‌ای که اصل‌های معرفت پیشین را در خود نهفته دارد (A11 / B24)، به ما یادآور می‌شود پس از یافتن چنین اصولی، هرگز نمی‌توان با تکیه بر آنها درباره عقل احتمالی هر موجودی داوری کرد بلکه صرفاً از جایگاه یک‌انسان می‌توانیم بگوییم تنها این‌گونه قادریم به چیزی دسترسی معرفتی داشته باشیم (A26-7 / B42-3). با آنکه وی دسترسی معرفتی به هر چیزی را نیز تنها در صورتی قابل تحقق می‌داند که در بطن یک تجربه ممکن قرار داشته باشد (Bxvii)، ولی هم‌زمان تجربه را نیز نخستین محصولی می‌داند که فهم ما تولید می‌کند (A1 / B1). باین‌توصیف، چندان عجیب نخواهد بود اگر کانت صراحتاً مدعی شود هر آنچه را که بتوان به‌نحو پیشین به طبیعت خود تجربه/عقل نسبت داد، چیزی است که ذهن انسانی ما در آن نهاده است (Bxviii, A125-6). بنابراین، در تقد، واکاوی آنچه از طبیعت خود تجربه/عقل برمی‌خیزد، نهایتاً به واکاوی طبیعت ذهن انسان می‌انجامد (A20-21 / B35, A22 / B37, A25 / B41, A34-5 / B51, A42 / B59-60, A48-9 / B66, A251).^{۱۲} با تکیه بر همین مبنا می‌توان مشخصه‌های امر پیشین نزد کانت را به‌نحوی بازتعریف کرد.

اشکال بنیادین تعریف ضروری به «صادق در هر جهان ممکن»، جایگاه هستی‌شناسانه مستقلی است که بنابر شهودی متعارف، برای هر جهان ممکن - به‌مثابه مجموعه‌ای از اشیاء فی‌نفسه و نسبت میان آنها - فرض می‌شود در حالی که نظام کانتی، با تأکید بر معنای سلبی شیء فی‌نفسه (B307-9)، مجالی برای چنین جایگاهی باقی نمی‌گذارد. ولی حذف این جایگاه سبب می‌شود نهایتاً جهان‌های ممکن به تجربه‌های ممکن^{۱۳} و بالتبع «صادق در هر جهان ممکن» نیز به «صادق در هر تجربه ممکن» فروکاسته شود. از سویی، آنچه در هر تجربه‌ای صادق باشد نیز چیزی است که با طبیعت خود تجربه‌گره خورده است. ولی پیش از این روشن شد در نظام کانتی، آنچه از طبیعت خود تجربه برمی‌خیزد نهایتاً به طبیعت خود ذهن برمی‌گردد. بنابراین، مشخصه ضروری بودن امر پیشین را باید به «آنچه از طبیعت خود ذهن برمی‌خیزد»، تعریف کنیم.

برای بازتعریف مشخصه کلی بودن نیز کمترین آشنایی با چارچوب‌های نظام کانتی کافی است تا بدانیم امر پیشین، شرط تعیین پدیدارهاست و بالتبع اعتبارش نیز محدود به قلمرو آنهاست (A27 / B43, A35 / B313 / A257-9, B307-9, B51-2, A44 / B62).^{۱۴} با هر گونه فراروی از این مرز، یا (۱) به ایدئالیسم بارکلی گرفتار می‌شویم که در این صورت همه اشیاء تجربی را به توهمی صرف تقلیل داده‌ایم (B 70-71, B 274) و معنای تجربه را نیز به‌نحو نامأنوسی زیر و رو کرده‌ایم؛ یا (۲) هم‌چون لایب‌نیتس در تبیین تمایز چیزهایی که عاری از هر گونه اختلاف کمی و کیفی‌اند (مانند واحدهای مکان، زمان و یا حتی دو قطره آب) عاجز می‌مانیم (A263-4 / B319-20, A272 / B328) که در این صورت بخشی از تجربه‌های ممکن را غیر قابل تبیین کرده‌ایم؛ یا آنکه (۳) هم‌سوی با نیوتن، زمان و مکانی تهی و مطلق را شرط امکان خود اشیاء قرار داده‌ایم که در این صورت نیز زمینه را برای شکل‌گیری آنتی‌تز اولین و دومین تعارض عقل محض فراهم کرده‌ایم (Paton, 1961: 174).^{۱۵} بنابراین، به‌نظر می‌رسد مشخصه کلی بودن را باید به «آنچه بر همه پدیدارها و صرفاً پدیدارها، قابل اطلاق است» تعریف کنیم.

اما برای بازتعریف محض بودن، ابتدا باید این نکته را توضیح داد که چگونه تقد، هم به واکاوی طبیعت ذهن انسان می‌پردازد و هم قادر است تمایز خود را با هر گونه روان‌شناسی تجربی یا تعقلی حفظ کند؟ روان‌شناسی -

آن گونه که نتیجه‌اش به کار فیلسوف نیز بیاید- تلاشی است برای ردیابی مفاهیم موجود در منازعات سنتی فلسفه که نهایتاً یا به تأثرات حسی یا به تأملات درونی‌مان درباره همین تأثرات ختم می‌شود؛ البته با گوشه چسبی به این مسئله که آیا وساطت ذهن‌مان در این میان، نقش لاینفکی در شکل‌گیری محتوای این مفاهیم بر عهده دارد یا نه؟ «اگر پاسخ مثبت باشد آنگاه فیلسوف روان‌شناس در جایگاهی قرار دارد که می‌تواند برای کاربرد یک مفهوم مرزهایی را تعیین کند» (Waxman, 2005: 9). با این توصیف، اگر چه می‌توان مدعی شد کانت در جایگاه فیلسوفی روان‌شناس ظاهر می‌شود^{۱۶} ولی تمایز پژوهش او با روان‌شناسی تجربی (به‌طور خاص از نوع هیومی) این است که پژوهش هیوم، معطوف به بررسی منشأ تجربی مفاهیم مذکور است (کانت، ۱۳۸۸: ۱۴۵) به این معنا که چنین پژوهشی نشان می‌دهد ذهن انسان تحت فلان و بهمان شرایط بیرونی، محتوای مفاهیم مذکور را این‌گونه شکل می‌دهد.^{۱۷} در این پژوهش، اگر شکل‌گیری یک مفهوم صرفاً متکی بر دخالت ذهن باشد بی‌آنکه بتوان منشأی بیرونی برایش سراغ گرفت، نهایتاً به منزله فرزند نامشروع ذهن کنار گذاشته می‌شود (Hume, 1825: Vol. 4, 22). در حالی که تقد، مبتنی بر این شعار که «اگر چه همه شناخت ما با تجربه آغاز می‌شود، با این همه ...» (A2 / B1)، برای خود ذهن سهمی مشروع قائل می‌شود. اما تقد این سهم را منحصرأ در آن حیطه‌ای جست‌وجو می‌کند که نوعی تجربه ممکن بتواند محتوای پژوهش معرفتی را تأمین کند. اما روان‌شناسی عقلی پا را از این حیطه فراتر می‌نهد و در پی آنست تا با تکیه بر "من می‌اندیشم"، اصولش را از رهگذر قیاس‌هایی بیرون بکشد که صرفاً ناظر به کاربرد استعلائی فهم‌اند و بالتبع هر گونه آمیختگی با تجربه‌های ممکن را رد می‌کنند (A342-3 / B400-401, A348 / B406, A382).^{۱۸} به این ترتیب، تقد، بر خلاف روان‌شناسی تجربی و عقلی، به ترتیب، هم بر سهم مشروع خود ذهن تأکید دارد و هم این سهم را در آن حیطه‌ای جست‌وجو می‌کند که بتوان مدعی شد ذهن، به نحوی، از داخل یا خارج خودش متأثر شده است. البته اگر چه کانت، ذهن و تأثر داخلی/خارجی را در شکل‌گیری معرفت تجربی سهیم می‌داند ولی در ابتدای «آموزه استعلائی عناصر» چنان پیش می‌رود که گویی سهم این دو -به‌عنوان صورت و ماده معرفت- را می‌توان (حتی باید) منفک از یکدیگر مورد بررسی قرار داد (A20 / B34).^{۱۹} باید به‌خاطر داشت که چنین تفکیکی لزوماً به این معنا نیست که ابتدا ماده معرفت را به‌دست می‌آوریم و سپس صورت معرفت را بر آن سوار می‌کنیم یا آنکه ابتدا صورت معرفت را در اختیار داریم و سپس آن را با ماده معرفت پر می‌کنیم. چرا که حالت نخست تنها در صورتی امکان‌پذیر می‌شود که دارای چنان قوه دریافتی باشیم که منفک از صور پیشین زمان و مکان بتواند از داخل یا خارج متأثر شود که این خلاف چارچوب تقد است (A44 / B62, B149, B307-9). حالت دوم نیز تبیین تفاوت‌های تجربی نهفته در اشیائی را غیر ممکن می‌سازد که به ادراک حسی درمی‌آیند. زیرا این اشیاء همیشه در زمان و مکانی جزئی قرار دارند، دارای فلان و بهمان شکل یا اندازه معین‌اند، با این یا آن شیء تجربی در ارتباط‌اند و نیز همیشه در بازه زمانی معینی ادراک می‌شوند، در حالیکه صور پیشین ذهن اکیداً کلی‌اند و امری این چنین نمی‌تواند باعث ایجاد امری جزئی شود. پس اگر چه صورت اکیداً کلی معرفت ناشی از سهم ذهن است ولی صورت‌های جزئی آن باید ناشی از تأثیر خود اشیاء باشد. به این ترتیب، نمی‌توان بنابر تفکیکی که کانت میان صورت و ماده معرفت قائل شده است، تقدم زمانی سهم تجربه/ذهن در شکل‌گیری معرفت را نتیجه گرفت (Paton, 1961: 137-43). بنابراین «محض بودن»، به معنای «به‌کلی منفک از هر گونه تأثرپذیری از داخل یا خارج» نیست؛ بلکه ناظر به «سهم خود ذهن در تشریح مساعی‌اش با خود اشیاء برای شکل‌گیری معرفت تجربی» است.^{۲۰} به بیان دیگر، محض نامیده‌شدن امر پیشین صرفاً برای تصریح بر سهم خود ذهن در این تشریح مساعی و نه به معنای منفک‌بودن از هر گونه تأثر داخلی/خارجی است.

درباره «قطعی بودن» نیز می‌توان بر آن وجه تمایزی تکیه کرد که خود کانت میان جدول مقولات فاهمه و بدیل ارسطویی‌اش قائل شده است. او صراحتاً مدعی است بر خلاف ارسطو، روشی را در پیش گرفته است که بر اساس آن می‌توان -یک‌بار و برای همیشه- مقولات را به‌گونه‌ای استخراج کرد که هم درباره تعداد نهایی‌شان اطمینان داشته باشیم و هم در این باره که دقیقاً همین موارد و نه موارد دیگر را باید به عنوان مقولات فاهمه پذیرفت (A80-1 / B106-7, B109-10). علاوه بر این، از آنجایی که او اصول فاهمه را قاعده‌های کاربرد عینی مقولات می‌داند، همین حد از اطمینان را به تعداد و چیستی این اصول نیز تعمیم می‌دهد (A161-2 / B200-201).^{۲۱} این انحصار حتی در «حسیات استعلائی» نیز مشاهده می‌شود زیرا کانت آشکارا بر این نکته تأکید دارد که این‌بخش، چیزی جز مکان و زمان را نمی‌تواند در خود بگنجاند (A41 / B58). بنابراین قطعی بودن به این معنا است که «گستره امر پیشین، هم از لحاظ تعداد و هم از این لحاظ که چه چیزی باید در آن قرار گیرد، تغییرناپذیر است».

اما درباره «واضح بودن»، وضع به‌گونه دیگری است. زیرا کانت در ویرایش دوم نقد صراحتاً مدعی می‌شود، چون سهم خود ذهن در شکل‌گیری معرفت تجربی را نباید در بیرون از خودمان بجوییم، پس زیر و بم آن نیز نمی‌تواند از ما پنهان بماند (B26-7). با این تقریر از حیثه نقد و رویکرد صراحتاً درون‌گرایانه کانت در معرفی ماهیت فهم محض،^{۲۲} ظاهراً باید بر همان معنای دسترس‌پذیرانه‌ای که ابتدائاً پیشنهاد شده است، باقی بمانیم. ولی آیا در واقع نیز این‌گونه است؟

اشکال بنیادین باقی‌ماندن بر معنای فوق آن است که نمی‌توان به‌طور سازگاری هم مدعی شد امر پیشین، پیش شرط هر دسترسی معرفتی است و هم خودش کاملاً در دسترس معرفتی قرار دارد؛ پافشاری هم‌زمان بر هر دو ادعا به‌منزله آن است که مدعی شویم آنچه علت تحقق یک فعل است می‌تواند هم‌زمان نتیجه آن فعل نیز باشد. البته به‌همین سادگی نمی‌توان چنین اشتباهی را به کانت نسبت داد چرا که (الف) خودش در ابتدای «حسیات استعلائی»، دقیقاً این نکته را در مقدمه یک استدلال به کار می‌گیرد و می‌نویسد: صورت‌پدیدار، آن چیزی است که کثرات ناشی از اثر اشیاء بر توانایی تصورمان، فقط در آن می‌توانند مرتب شوند و به‌صورت معینی قرار بگیرند؛ ولی آنچه این‌گونه است خودش نمی‌تواند ناشی از اثر اشیاء باشد؛ پس صورت‌پدیدار لزوماً پیشین است (A20 / B34). به بیان دیگر، آنچه که علت نظم‌یافتن هر گونه تأثر است خودش نمی‌تواند نتیجه تأثر باشد. (ب) اگر مدعی شویم چیزی کاملاً در دسترس معرفتی مان قرار دارد، باید بتوانیم نشان دهیم دقیقاً مدعی دسترسی معرفتی به چه چیزی شده‌ایم. ولی از سویی می‌دانیم بنابر تصریح کانت، مقوله‌ها صرفاً صورت‌های ممکن دسترسی معرفتی به چیزی می‌باشند؛ به این معنا که اگر چیزی دارای چنان قابلیت‌هایی باشد که بتواند در دسترس معرفتی مان قرار گیرد لزوماً از طریق مقوله‌ها در دسترس معرفتی مان قرار خواهد گرفت. اما این نه به‌منزله نوعی دسترسی معرفتی ممکن بلکه صرفاً به‌منزله نشان‌دادن چارچوب/منطق هر گونه دسترسی معرفتی ممکن است؛ اگر این‌گونه باشد آنگاه امر پیشین هیچ مابه‌ازایی در دسترسی‌های معرفتی (تجربه‌های ممکن‌مان) نخواهد داشت زیرا تا اینجا هنوز به هیچ چیزی اشاره نشده است. ولی آنچه هیچ مابه‌ازایی در تجربه‌های ممکن‌مان نداشته باشد، نمی‌توان درباره‌اش اندیشید، داوری کرد یا حتی آن را تعریف کرد^{۲۳} و بالتبع نمی‌توان درباره‌اش مدعی شد که کاملاً در دسترس معرفتی مان قرار دارد. وضع در اینجا، دقیقاً مانند چشم و میدان دید است، بآنکه چشم منشأ دیدن سایر چیزها است ولی شما هرگز خودِ چشم را نمی‌بینید و از هیچ چیزی در میدان دیدتان نیز نمی‌توانید نتیجه بگیرید که آن را با چشم می‌بینید (Wittgenstein, 1998: 80). البته از اینکه امر پیشین کاملاً در دسترس معرفتی

قرار ندارد لزوماً نمی‌توان نتیجه گرفت که امر پیشین به هیچ‌وجه در دسترس معرفتی قرار ندارد؛ منظور ما دقیقاً این است که ادعای در دسترس معرفتی بودن/نبودن امر پیشین به منزله نادیده گرفتن شأن معرفتی آنست. بنابراین، آنچه از عبارات کانت مبنی بر دسترسی معرفتی به امر پیشین برداشت می‌شود را تنها می‌توان ناظر به این معنای خفیف دانست که «دایره جست‌وجوی امر پیشین صرفاً محدود به درون خودمان است و نه بیرون از آن». ولی از این نمی‌توان نتیجه گرفت آنچه به دنبالش هستیم کاملاً در دسترس معرفتی‌مان قرار دارد. آیا خیاطی که سوزن‌اش را گم کرده با علم به اینکه آن را در انبار کاه خانه‌اش گم کرده است - و بالتبع در همان‌جا باید به دنبالش بگردد- می‌تواند مدعی شود آن سوزن کاملاً در معرض دیدش قرار دارد؟

۲-۲. موشکافی، مشخصه استقلال از تجربه

تاکنون پنج‌مورد از مشخصه‌های امر پیشین را بازتعریف کرده‌ایم، آنچه باقی می‌ماند، مشخصه «استقلال از تجربه» است. چون این مشخصه، به‌طور سنتی، بیش از سایر مشخصات، در معرفی امر پیشین به کار گرفته می‌شود پس به‌جای بسنده کردن به بازتعریفی مختصر، قصد داریم به‌طور مفصل‌تری به آن بپردازیم. تا اینجا می‌دانیم منظور از امر پیشین، اشاره به سهم خود ذهن است که به‌نحو مستقلی در تحقق هر معرفت تجربی نقش ایفاء می‌کند. بنابر نخستین عبارات بخش «حسیات استعلائی» غالباً این‌گونه به‌نظر می‌رسد که واکاوی این سهم نهایتاً ما را به بررسی صرف صورت/ساختاری سوق خواهد داد که مستقل از تجربه در تحقق هر مفهوم/گزاره تجربی نقش دارد.^{۲۴} اگر چه با چنین‌تصورى چندان به بی‌راهه نرفته‌ایم، ولی در پایان نشان خواهیم داد که واکاوی سهم خود ذهن می‌تواند حتی به بررسی نوع خاصی از معرفت نیز ختم شود که ناگزیریم مستقل از تجربه، آن را در بن هر گونه معرفتی، از پیش مفروض بگیریم. با این‌حال، ابتدا همان‌طور غالب را مورد بررسی قرار می‌دهیم. بر اساس دو معنای مختلفی که بر عبارت «مستقل از تجربه» بار می‌شود، صورت/ساختارِ دخیل در تحقق هر مفهوم/گزاره تجربی‌ای را می‌توان از دو حیث مورد بررسی قرار داد.^{۲۵}

(الف) گاهی منظور از «صورت/ساختار مستقل از تجربه»، اشاره به آن چیزی است که خاستگاه‌اش مستقل از تجربه است؛ همانی که گاه امر فطری نامیده می‌شود. اما باید توجه داشت در تقد، فطری‌دانستن امر پیشین را نمی‌توان ناظر به تمثیل بالقوه/بالفعلی^{۲۶} دانست که مستقل از تجربه واجد آنیم. زیرا تمثیل بالقوه، از آن جهت که در بستر جریانی از تجربه به فعلیت می‌رسد، منافی با پیش‌شرط‌بودن امر پیشین در تحقق هر تجربه‌ای است؛^{۲۷} تمثیل بالفعل نیز با موضع تقد درباره ماهیت مقوله‌ها (B167-8) و به‌طور صریح‌تر با موضع کانت در رساله کشف ناسازگار است.^{۲۸} البته بآنکه کانت، در بحث از ماهیت امر پیشین، هر دو تلقی سنتی فطری‌گرایی را رد می‌کند،^{۲۹} ولی در رساله کشف نشان می‌دهد چندان هم بی‌میل نیست جایی را برای امر فطری باقی بگذارد. وی می‌نویسد: «مسلماً باید مبنایی در ذهن وجود داشته باشد که زمینه را فراهم کند تا [زمان، مکان و مقوله‌ها] به این‌نحو و نه به‌نحوی دیگر، نشأت گیرند و به اعیانی نسبت داده شوند که هنوز عرضه نشده‌اند. لااقل این مبنای فطری است.» سپس ادامه می‌دهد: «مبنای امکان‌پذیری شهود حسی، ... صرفاً همان پذیرندگی خاص ذهن است آنگاه که (در هنگام احساس) تحت تأثیر چیزی قرار می‌گیرد تا تمثیلی را مطابق با ساختمان درونی خودش دریافت کند. تنها این مبنای صورتی اولیه -مثلاً در باب امکان‌پذیری شهودی از مکان- فطری است و نه خود تمثیل مکانی.» به‌همین ترتیب، مبنای فطری امکان‌پذیری وحدت تألیفی کثرات تحت مفاهیم نیز صرفاً همان «شرایط ذهنی خودانگیختگی اندیشه است مطابق با وحدت خوداندربافت» (Kant, 2002a: 312-3). با این‌توصیف، کانت به‌جای فطری‌گرایی تمثیلی، گونه‌ای فطری‌گرایی استعدادی را درباره امر پیشین می‌پذیرد (Waxman,)

10 (2005: 26, footnote). این موضع را -مثلاً- درباره مکان می‌توان این‌گونه توضیح داد که ما به مکان نیاز داریم تا احساس‌های معینی را به چیزی بیرون از خودمان نسبت دهیم؛ به مکان نیاز داریم تا چنین احساس‌هایی را در بیرون (و در کنار) یکدیگر، و در نتیجه در چیزهای گوناگون تصور کنیم. به‌طور کلی، به مکان نیاز داریم زیرا هیأت، مقدار و نسبت متقابل اشیاء تجربی، تنها بر حسب مکان می‌تواند تعیین شود (A22-3 / B37-8). ولی با چنین ادعایی صرفاً مدعی شده‌ایم مکان چیزی نیست جز مجموعه معینی از چیزهای احتمالی که ذهن تنها مبتنی بر آنها قادرست اشیاء و اجزای‌شان را تجربه کند. ولی اگر از کانت درباره چرایی معین بودن مجموعه این چیزها بپرسیم، مسلماً می‌گوید باید استعدادی در خودِ ذهن وجود داشته باشد تا اشیاء (و اجزای‌شان) دقیقاً این‌گونه -و نه به‌هیچ‌گونه دیگری- در جهان تجربه‌های ممکن چیده شوند.^{۳۰} بنابراین نزد کانت، نه خود مکان، بلکه امکان‌پذیری شهود چیزی در مکان است که فطری (یا جزئی از صورت/ساختار) ذهن به‌شمار می‌آید. پس «مستقل از تجربه‌بودن» امر پیشین را نباید حمل بر این معنای سنتی کرد که خود امر پیشین، مستقل از تجربه (فطری) است؛ تنها چیزی که در این باره می‌توان گفت آنست که امکان‌پذیری شهود چیزی تحت مکان و زمان و نیز امکان‌پذیری تألیف کثرات تحت مقوله‌ها -و یا به‌بیان خود کانت، صرف پذیرندگی ذهن و صرف خودانگیختگی آن- را می‌توان فطری دانست و نه بیشتر.

(ب) گاهی منظور از «صورت/ساختار مستقل از تجربه»، اشاره به صورت/ساختاری است که مبتنی بر آن می‌توان به‌نحو موجهی، معرفت را مستقل از تجربه گسترش داد؛ بی‌آنکه اساساً بحثی از خاستگاه آن صورت/ساختار در میان باشد.^{۳۱} چون نزد کانت، گسترش معرفت بر دو نوع است (Kant, 1992: 607, note 1) پس چنین صورت/ساختاری را نیز می‌توان از دو حیث متفاوت مورد بررسی قرار داد.

(ب-۱) گاهی گسترش معرفت صرفاً ناظر به رابطه منطقی میان مفاهیم (یا حتی گزاره‌ها) است که کانت آن را گسترش صوری معرفت می‌نامد و در بحث از احکام تحلیلی به آن می‌پردازد. باین توصیف، در اینجا با صورت/ساختاری مواجه خواهیم بود که مبتنی بر آن می‌توان مستقل از تجربه و صرفاً با تکیه بر رابطه منطقی میان مفاهیم، معرفت را به‌نحو موجهی گسترش داد. از آنجایی که -لااقل بنابر انگاره‌های قرن بیستمی- می‌توان مرزهای معرفت را منطبق بر مرزهای زبان به‌شمار آورد پس بنابر ماهیتی که برای زبان قائلیم، صورت/ساختار فوق نیز معنای متفاوتی می‌یابد. (ب-۱-۱) برخی زبان را سازه‌ای اجتماعی می‌دانند که ما با مشارکت در نوع خاصی از حیات اجتماعی، توانایی استفاده صحیح از قواعد آن را کسب می‌کنیم و این توانایی نیز منشأ موجه-بودن مان است. بنابراین، منظور از صورت/ساختاری که تنها متکی بر روابط منطقی میان مفاهیم/گزاره‌ها، معرفت را به‌نحو موجهی گسترش می‌دهد، صرفاً اشاره به قواعد استفاده صحیح از زبان است. در چنین نگرشی، صرفاً با تکیه بر این قواعد می‌توان به‌نحو موجهی، مفهوم «چهار ضلعی» را بر «مربع» حمل کرد و یا حتی این گزاره شرطی را ساخت که "اگر چیزی مربع باشد، آنگاه چهار ضلعی است". باین حال، مهمترین اشکال چنین معنایی از صورت/ساختار مدنظر آن است که نهایتاً به حذف گزاره‌های تألیفی پیشین می‌انجامد. زیرا مثلاً حمل مفهوم «سنگین» بر «جسم» و یا حتی ایجاد این گزاره که "اگر چیزی جسم باشد آنگاه سنگین است" را صرفاً مبتنی بر قواعد استفاده صحیح از زبان و در نتیجه، تحلیلی می‌داند.^{۳۲} در حالی که می‌دانیم کانت، صراحتاً گزاره فوق را نمونه‌ای از حکمی تألیفی می‌داند (A7 / B11). (ب-۱-۲) اما برخی دیگر، مفاهیم/گزاره‌های موجود در زبان را ابتدائاً نشانگر تصویری می‌دانند که ذهن فرد را پر کرده‌اند. بنابراین معتقدند برای یادگیری زبان کافی است فرد بتواند به‌همان نحوی که اطرافیان، تصور/تصورات درون ذهن‌شان را نشانه‌گذاری و سپس بازیابی می‌کنند،

او نیز تصور/تصورات درون ذهنش را نشانه‌گذاری و سپس بازیابی کند. در این نگرش، زبان دارای ماهیتی فردی/خصوصی است زیرا حتی اگر فرد نتواند کاملاً مشابه با اطرافیانش، تصور/تصورات درون ذهنش را نشانه‌گذاری و سپس بازیابی کند، باز هم قادرست بی‌هیچ تأملی، به‌نحو خصوصی (نزد خودش) به آنها اشاره کند؛ زیرا خطاناپذیرانه می‌داند تحت این یا آن مفهوم/گزاره، کدام تصور/تصورات را نشانه‌گذاری کرده است (Locke, Book III, Chapter II, §§ 1-8). همین توانایی نیز منشأ موجه‌بودن فرد در بکارگیری مفهوم/گزاره مدنظرش است. با این توصیف، منظور از صورت/ساختاری که تنها متکی بر روابط منطقی میان مفاهیم/گزاره‌ها، معرفت را به‌نحو موجهی گسترش می‌دهد، صرفاً ناظر به نحوه نشانه‌گذاری تصور/تصورات توسط خود فرد خواهد بود. مثلاً اگر فرد، نام طلا را -چه کاملاً مشابه با اطرافیانش و چه به‌نحو خصوصی- برای نشانه‌گذاری مجموعه خاصی از تصورات (مانند: فلز بودن، زرد بودن، چکش‌خوار بودن و ...) بکار برده باشد آنگاه این گزاره که "طلا فلز است" و یا اینکه "اگر چیزی طلا باشد آنگاه فلز است"، همگی تحلیلی خواهند بود. با آنکه در میان عبارات تقد، کم‌وبیش، نشانه‌هایی دال بر هم‌آوایی کانت با این نگرش یافت می‌شود (A137 / B176; A141 / B175-6 / B755-6 / B368; A312 / B180) ولی، چون مسئله اصلی تقد، تبیین نحوه امکان‌پذیری معرفت‌هایی هم‌چون ریاضیات و علوم طبیعی است که احکام‌شان، از نظر کانت، همگی تألیفی است (B19-8 / B27-8)؛ بنابراین، این معنای از «مستقل‌بودن» را می‌توان کنار گذاشت.

(ب-۲) گاهی گسترش معرفت به‌واسطه آن است که در بستر تجربه‌ای ممکن، مفهوم (یا مجموعه‌ای از مفاهیم) به یک عین ربط داده می‌شود. کانت این را گسترش مادی معرفت می‌نامد و در بحث از احکام تألیفی به آن می‌پردازد. در اینجا، با صورت/ساختاری مواجه‌ایم که مبتنی بر آن می‌توان به‌طور موجهی، مفهوم (یا مجموعه‌ای از مفاهیم) را مستقل از تجربه به عینی نسبت داد که به شهود درآمده است.^{۳۴} به‌طور جدی، در «راهنمای کشف همه مفاهیم عقل محض» است که نخستین بار، بحث از مقولات، به‌عنوان مصادیق چنین صورت/ساختاری به‌میان کشیده می‌شود (A70 / B95).^{۳۵} در آنجا، کانت، ابتدائاً نشان می‌دهد که مستقل از این یا آن تجربه، صورت/ساختار مزبور در هر معرفتی نسبت به اشیاء تجربی حضور دارد (Guyer, 2010: 125). سپس در «استنتاج استعلائی مفاهیم محض فهم» -که به تصریح خودش، مهمترین بخش پژوهش نقادانه‌اش است (Axvi) - پا را فراتر می‌نهد و نشان می‌دهد صورت/ساختار مزبور، شرط ضروری امکان‌پذیری هر معرفت تجربی (B159) هم‌چنین شرط ضروری هر تجربه ممکن است (B161) در نتیجه مستقل از هر گونه تجربه‌ای، باید خاستگاهی در ذهن/فاعل شناسا^{۳۶} هم‌چنین خاستگاهی در خود شیء تجربی/متعلق شناسایی^{۳۷} داشته باشد. همین پیوند ضروری است که مبنای توجیه معرفتی استفاده از صورت/ساختار مزبور را تبیین می‌کند.

با این‌همه، اگر چه کانت در غالب عبارات تقد، زمینه را چنان فراهم می‌کند تا متقاعد شویم اشاره به سهم خودِ ذهن در تحقق هر گونه معرفت تجربی، صرفاً اشاره به صورت/ساختاری است که به‌نحو ضروری ناگزیریم مستقل از تجربه، در بطن هر معرفت تجربی ممکن مفروض بگیریم، ولی در قطعه‌ای کوتاه از «تحلیل اصول»، به‌نحو گذرا، به‌تلویح تأکید می‌کند سهم خودِ ذهن، به‌صرف این صورت/ساختاری محدود نمی‌شود بلکه نوعی از معرفت را نیز می‌توان سراغ گرفت که مستقل از هر تجربه‌ای، از سوی ذهن، در بن هر معرفتی نهاده شده است.

اگر فهم، به‌طور کلی، قوه قاعده‌ها تلقی شود، آنگاه نیروی داوری نیز قوه تابع کردن تحت قاعده‌ها خواهد بود، یعنی به‌منزله قوه تشخیص این نکته که آیا چیزی تحت فلان قاعده مفروض ... قرار می‌گیرد یا نه. هرگز منطق عمومی دربردارنده توصیه‌هایی برای نیروی داوری نیست؛ از این گذشته، حتی نمی‌تواند واجد چنین توصیه‌هایی باشد. چون منطق عمومی، ماده معرفت را به‌تمامی انتزاع می‌کند پس چیزی برایش باقی نمی‌ماند جز آنکه صورت محض معرفت را به‌طور تحلیلی به مفهوما، داوری‌ها و نتیجه‌های قیاسی تقسیم کند و از این طریق به قاعده‌های صوری هر گونه کاربرد فهم برسد. اکنون اگر منطق عمومی بخواهد به‌طور کلی نشان دهد چگونه باید چیزی را تحت این قاعده‌ها قرار داد ... این کار امکان‌پذیر نخواهد بود مگر آنکه دوباره از یک قاعده استفاده شود. اما این قاعده، دقیقاً، چون یک قاعده است، مجدداً مستلزم راهنمایی نیروی داوری است. بدین‌سان ثابت می‌شود هر چند فهم می‌تواند از رهگذر قاعده‌ها آموزانده و مجهز شود، با این‌همه نیروی داوری استعداد ویژه‌ای است که هرگز نمی‌تواند آموخته شود بلکه فقط می‌تواند اعمال گردد. از این‌رو نیروی داوری جنبه خاصی از آن چیزی است که اصطلاحاً عقل سلیم نامیده می‌شود و هیچ مکتبی نمی‌تواند فقدان آن را جبران کند. زیرا هر چند مدرسه می‌تواند قاعده‌های بسیاری را که از بینش دیگران حاصل شده‌اند بر فهم محدود عرضه کند ... با این‌همه، قوه کاربرد صحیح آنها باید از آن خود شاگرد باشد؛ و در صورت فقدان این موهبت طبیعی، هیچ قاعده‌ای ... از سوء کاربرد مصون نخواهد بود (A132-4/ B171-2).

اگر چه کانت، در اینجا، توضیح چندانی درباره ماهیت نیروی داوری ارائه نمی‌دهد و حتی -با تأکید بر تمایز میان منطق عمومی و منطق استعلائی، و اینکه کار خاص منطق استعلائی آنست که «نیروی داوری را در کاربرد فهم محض، از طریق قاعده‌هایی معین تصحیح و تضمین کند» (A135 / B174)- نشان می‌دهد قصد دارد دوباره به واکاوی نوعی صورت/ساختار نهفته در معرفت تجربی بپردازد؛ با این‌همه، از سیاق متن چنین برمی‌آید نیروی داوری را نمی‌توان صرفاً گونه‌ای صورت/ساختار به‌شمار آورد. زیرا صورت/ساختار -به‌نوبه خودش- به-معنای نوعی «قاعده» است و دقیقاً به‌همین دلیل، همیشه مستلزم راهنمایی نیروی داوری است. بنابراین ناچاریم نیروی داوری را گونه‌ای معرفت به‌شمار آوریم که مستقل از هر تجربه، فرد را قادر می‌سازد تعیین کند آیا این یا آن چیز، تحت فلان یا بهمان قاعده قرار می‌گیرد یا نه.

جمع بندی

سعی بر آن شد نشان داده شود که چگونه برخی تعاریف مانوس درباره مشخصه‌های امر پیشین نزد کانت می‌توانند ما را در فهم محتوای نقد به دردمند اندازند؛ سپس تلاش شد تا آنها یا به‌نحوی مدلل بازتعریف شوند یا به‌نحو دقیق‌تری مورد واکاوی قرار گیرند. نتیجه را در دو جدول (الف) و (ب) نشان داده‌ایم.

جدول (الف)

تعریف در دسرساز	تعریف جایگزین	
آنچه در هر جهان ممکن صادق باشد.	آنچه از طبیعت ذهن انسان برمی‌خیزد.	ضروری
آنچه بر همه مصادیق یک نوع/جنس قابل اطلاق باشد.	آنچه بر همه پدیدارها (و صرفاً پدیدارها) قابل اطلاق باشد.	کلی
آنچه به کلی منفک از تجربه باشد.	آنچه ناظر به سهم خود ذهن در تشریح مساعی‌اش با خود اشیاء برای شکل‌گیری معرفت تجربی باشد.	محض
آنچه کاملاً در دسترس معرفتی باشد.	آنچه حیطة جست‌وجو برای یافتن‌اش، صرفاً محدود به درون خودمان است و نه بیرون از آن.	واضح
آنچه غیر قابل تردید باشد.	آنچه دارای چنان گستره‌ای است که هم به لحاظ تعداد مصادیق و هم از این لحاظ که چه چیزی باید در محدوده آن قرار گیرد، تغییرناپذیر است.	قطعی

جدول (ب)

فطری‌گرایی تمثلی	کانت، آن را نمی‌پذیرد.		ناظر به صورت/ساختاری که دارای خاصتهایی مستقل از تجربه است	ناظر به صرف صورت/ساختار	مستقل از تجربه
	کانت، آن را می‌پذیرد.				
فطری‌گرایی استعدادی <td>کانت، آن را نمی‌پذیرد.</td> <td>با این فرض که زبان، دارای ماهیتی اجتماعی باشد.</td> <td>ناظر به صورت/ساختاری که مبتنی بر آن می‌توان معرفت را به نحو موجهی گسترش داد</td> <td rowspan="2">ناظر به نوع معرفت</td> <td rowspan="2"></td>	کانت، آن را نمی‌پذیرد.	با این فرض که زبان، دارای ماهیتی اجتماعی باشد.	ناظر به صورت/ساختاری که مبتنی بر آن می‌توان معرفت را به نحو موجهی گسترش داد	ناظر به نوع معرفت	
گسترش صوری معرفت	کانت، آن را می‌پذیرد.	با این فرض که زبان، دارای ماهیتی خصوصی/فردی باشد.	گسترش مادی معرفت		
گسترش مادی معرفت	مدعای اصلی کانت در نقد، معطوف به همین معناست.		دست‌کم عباراتی را در نقد می‌توان یافت که ناظر به چنین معنایی است.		

* طبق شیوه‌ای متداول در مجلات معتبر بین‌المللی، ارجاع به آثار برخی فیلسوفان - به دلیل نحوه نگارش خود آثار و یا نحوه ارجاع در ترجمه‌های مشهور آنها - با ارجاع به صفحه صورت نمی‌گیرد.

به‌همین دلیل، ما در باب این آثار، از اسلوب نگارشی مجله عدول کرده و شیوه متداول را در پیش گرفته‌ایم. اما بر خود لازم می‌دانیم برای سهولت در فهم این نحوه ارجاع، آن را به‌طور مختصر توضیح دهیم. نحوه خوانش منابع، به‌ترتیب، به‌شرح ذیل است.

* در آثار **افلاطون**: (شماره صفحه و شماره بند در متن یونانی). در آثار **ارسطو**: (نام کتاب (مثلاً: آلفا، بتا)، شماره فصل، شماره ستون و شماره سطر در متن یونانی‌ای که مبنای کار مترجم برای ترجمه به انگلیسی بوده است). در آثار **دکارت**: (نسخه فرانسوی با ویرایش شارل آدم و پائول تیری (AT)، شماره جلد، شماره صفحه؛ نسخه انگلیسی با ترجمه کتینگهام، استوثاف و مورداک (CSM)، شماره جلد، شماره صفحه [یا کتینگهام، استوثاف، مورداک و کینی (CSMK)، شماره صفحه]). در آثار **لاک**: (شماره کتاب، شماره فصل، شماره بند (§)). در آثار **کانت**: (ویرایش اول نقد (A) شماره صفحه در نسخه آلمانی / ویرایش دوم نقد (B) شماره صفحه در نسخه آلمانی). منظور از شماره صفحه و بند (یا ستون و سطر) همان شماره‌هایی است که در حاشیه صفحه‌ها و گاهی نیز در لابه‌لای متن آثار مشاهده می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

1. Plato (1997) *Complete Works*, edited with introduction and notes by J. M. Cooper, Indianapolis: Hackett Publishing Company.

2. Aristotle (1975) *Posterior Analytics*, translated with a commentary by J. Barnes, 2nd edition, Oxford: Clarendon Press.

۳. برای مطالعه متنی مفصل‌تر پیرامون اختلاف نظر مفسران در این باره، مراجعه کنید به صفحات (227-37) رساله دکتری زیر:

Kim, J. H. (2013) *Demonstrative Knowledge and Epistemic Continuity in Aristotle's Posterior Analytics*, the Catholic University of America, Washington D.C.

۴. مراجعه کنید به صفحه ۵۲ (بنابر شماره حاشیه صفحات متن انگلیسی) از کتاب زیر:

Leibniz, G. W. (1982) *New Essays on Human Understanding*, translated and edited by P. Remnant and J. Bennett, Cambridge University Press.

۵. می‌توان به صفحات (99-100) ویراست زیر از کتاب *پژوهشی پیرامون فاهمه بشری* نیز مراجعه کرد؛ نک:

Hume, D. (1999), *An Enquiry concerning Human Understanding*, T. L. Beauchamp (ed.), Oxford: Oxford University Press.

۶. در پیش‌گفتار ویرایش نخست نیز رفتاری شبیه به این درباره استنتاج استعلائی ذهنی مشاهده می‌شود. کانت علی‌رغم تأکید بر اهمیت این بحث در رسالت نقادانه‌اش، آن را به‌مثابه بخشی ضروری از این رسالت نمی‌نگرد. نک: (Axvii).

۷. نیز نک: (A342-3 / B400-401, A359, A361, A380, A384-7, A405,) (B421, B426-7, A672-3 / B700-702).

۸. نک: (Hume, 1825: Vol. I, introduction, 7-8).
۹. تأکید خود کانت بر تمایز میان استنتاج استعلایی عینی و ذهنی، و تصریح بر جایگاه ضروری اولی نسبت به دومی در پژوهش نقادانه‌اش (Axvii) نیز می‌تواند دلیل خوبی برای چنین انتظاری باشد.
۱۰. لازم به ذکر است که چنین رویکردی به ماهیت امر پیشین، منحصر در نقد نیست بلکه حتی در رساله *استادی کانت* - یعنی تقریباً یازده سال پیش از انتشار ویرایش نخست نقد - نیز می‌توان رگه‌هایی از آن را مشاهده کرد. مثلاً درباره زمان، نک: (Kant, 1894: 61)؛ درباره مکان، نک: (Ibid, 65). اگر چه استراوسون نیز حضور چنین رویکردی را مورد توجه قرار داده است ولی نباید فراموش کرد وی صراحتاً به قصد حذف و نه تأکید بر اجتناب‌ناپذیری این رویکرد در فهم نقد به آن پرداخته است؛ نک: (Strawson, 1966: 15-6). امروزه، تأکید بر نقش بسزای این رویکرد در فهم نقد نامانوس به شمار نمی‌آید؛ نک: (Kitcher, 2006: 52-4).
۱۱. نک: (B165-6).
۱۲. هم‌چنین نک: (Paton, 1961: 134-36, 472-73, 530-31).
۱۳. نک: (A431 / B459, A435 / B463).
۱۴. نک: (B23, A725 / B753) نیز نک: (Waxman, 2005: 22 & 25).
۱۵. نک: (Hume, 1825: Vol. 4, section II)؛ هم‌چنین، تمایز کانت میان «productive imagination» و «reproductive imagination» و تأکید بر این که دومی مربوط به روان‌شناسی - در اینجا روان‌شناسی تجربی - و اولی نیز مربوط به فلسفه استعلایی است (نک: B152)، می‌تواند شاهدهی بر صحت ادعای مان باشد.
۱۶. هم‌چنین نک:
- Thiel, U. (2006), "The Critique of Rational Psychology", In *A Companion to Kant*, G. Bird (ed.), Blackwell Publishing Ltd., 207-8.
۱۷. کانت، لاقلاً در «حسیات استعلایی»، به صورت پدیدارها منفک از ماده‌شان می‌پردازد و در «پیش‌یابی‌های ادراک حسی» (A175-6 / B217-18) نیز ماده پدیدارها را منفک از صورتشان مورد بررسی قرار می‌دهد.
۱۸. برای اطمینان از تأکید کانت بر نقش خود اشیاء در تحقق معرفت تجربی، نک: (B1, A86 / B118, A223 / B270, A373-4). باین همه، تأکید بر چنین جایگاهی برای خود اشیاء، به معنای راه‌دادن به شیء فی‌نفسه نیست. زیرا شیء فی‌نفسه نزد کانت، به معنای شیء‌ای فارغ از هر گونه نسبت معرفتی با فاعل شناساست (مقایسه شود با: A36 / B52, B310) در حالی که منظور از خود شیء در اینجا، صرفاً آن چیزی است که با فاعل شناسا نسبت معرفتی دارد و البته از این نسبت نیز تا آنجایی مدنظر است که محتوای لازم برای قوام‌یافتن مفهوم تجربی شیء به ما داده شود و نه فراتر از آن.
۱۹. کانت در تمهیدات، پا را از این نیز فراتر می‌نهد و اطمینان مدنظر را به تمامی گستره منطق استعلایی تعمیم می‌دهد؛ نک: (کانت، ۱۳۸۸: ۷۰-۱۶۹).
۲۰. نک: (A65 / B89-90).
۲۱. نک: (A244-5).
۲۲. هم‌چنین نک: (A246 / B303, A250).

۲۳. طرح اولیه این تقسیم‌بندی - که در ادامه تحت دو بخش مجزای (الف) و (ب) به آن خواهیم پرداخت - متعلق به فیلیپ کیچر است؛ نک: (Kitcher, 2006: 30).

۲۴. نک: (Waxman, 2005: 387-8).

۲۵. علاوه بر این، برخی معتقدند اگر چه چنین تمثیل/باوری فطری است ولی پسین به‌شمار می‌آید؛ نک:

Sober, E. (1998), "Innate Knowledge", In *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, Version 1, London and New York: Routledge, section 2.

۲۶. ایرهارد -منتقد لایب‌نیتسی نقد- شهود حسی را به‌دلیل ناتوانی آن در قیاس با شهود عقلانی، صرفاً حالت آشفته‌ای از آن چیزی می‌دانست که نهایتاً به شهود عقلانی درمی‌آید. بنابراین، زمان و مکان کانتی را چنان تفسیر می‌کرد که یا حدود همین ناتوانی از آن برداشت شود یا خود صور خیالی‌ای که ذهن از نسبت میان اشیاء انتزاع کرده است. حالت اول، مبتنی بر این موضع لایب‌نیتس است که شهود حسی، حاصلی ندارد جز آشفته‌کردن تصویری که ناشی از شهود عقلانی‌اند؛ از همین‌رو، فیلسوفان لایب‌نیتسی برای شهود حسی، سهمی اجتناب‌ناپذیر در شکل‌گیری معرفت قائل نبودند. چنین موضعی آشکارا با موضع نقد ناسازگارست؛ نک: (A271 B327). اما درباره حالت دوم، کانت در رساله کشف بر این نکته تأکید می‌کند که «قوه شناختاری‌مان، هیچ یک از [صور زمان و مکان و حتی مقوله‌ها] را از اشیاء -انگونه که فی‌نفسه هستند- اخذ نمی‌کند بلکه آنها را به‌نحو پیشین از بطن خودش بیرون می‌کشد» و سپس به حالت اعتراض ادامه می‌دهد: «اصلاً من در کجا، خود شهودهای مکان و زمان -که صور خیالی ابتدائاً در آنها امکان‌پذیر می‌شوند- را صوری خیالی نامیده‌ام»؛ نک: (Kant, 2002a: 312). بنابراین پیش‌شرط بودن امر پیشین برای امکان‌پذیر شدن تحقق صور خیالی، نافی این باورست که خود امر پیشین نیز صورتی خیالی (تمثلی بالفعل) باشد.

۲۷. زیرا تمام مصادیق امر پیشین را صراحتاً «اکتسابی آغازین» (original acquisition) می‌نامد؛ البته اکتسابی «از آن نوع که قبلاً هرگز وجود نداشته و بالتبع به چیزی پیش از این عمل نیز تعلق نداشته است» (Kant, 2002a: 312). انگونه که از سیاق متن برمی‌آید و نیز بنابر اشاره کانت در رساله *استدای* (1984: 59)، به‌نظر می‌رسد که عبارات «قبلاً» و «پیش از این عمل»، ناظر به تأثر از داخل/خارج (sensation) باشد. اینکه ما پس از تأثر از داخل/خارج، امر پیشین را کسب می‌کنیم دال بر آن نیست که ما آنها را از چنین تأثراتی استنتاج می‌کنیم بلکه به‌معنای آن است که ذهن هنگام متأثر شدن، تنها بر حسب چنین -ساختارهایی- که از بطن خودش بیرون می‌دهد- با اعیان مواجه می‌شود، نک: (Allison, 1973: 82).

۲۸. این تقریر از مکان را نباید با تقریر آلیسون از انگاره شهود محض، تحت مکان و زمان، خلط کرد. ما صرفاً امکان‌پذیری شهود چیزی در مکان را نوعی استعداد فطری ذهن دانسته‌ایم و نه خود مکان را؛ چرا که خود مکان به‌تصریح کانت، نوعی اکتساب است. در حالی که آلیسون خود مکان -یا شهود محض مکان- را در معنایی استعدادی، یعنی به‌عنوان قابلیت تأثیرپذیری به یک‌نحو خاص، تفسیر می‌کند؛ نک: (Allison, 1973: 84). مزیت تقریر ما آن است که برای پاسخ به این پرسش که چگونه هندسه امکان‌پذیر شده، دیگر نیازی نیست با این مسئله کلنجار برویم که چگونه می‌توان از صرف استعداد، چنین امکانی را تبیین کرد.

۲۹. نک: (Kitcher, 2006: 31).

۳۰. برای مطالعه دو نمونه از چنین‌نگرشی، نک:

Ayer, A. J. (1952), *Language, Truth and Logic*, New York: Dover Publication Inc., 71-87.

Stroud, B. (1965), "Wittgenstein and Logical Necessity", in *The Philosophical Review*, Vol. 74, No. 4, Duke University Press, 504-18.

۳۱. هم‌چنین نک: (Kitcher, 2006: 34).

۳۲. در اینجا لازم است تا دو نکته یادآوری شود:

a. کانت در رساله کشف (Kant, 2002a: 328) و نیز در نامه مورخه ۱۲ می ۱۷۸۹ به رینهولد (Kant, 1999: 301) تقریری را از احکام تألیفی ارائه می‌دهد که تا حدی متفاوت از آن چیزی است که در مقدمه تقد ارائه داده است (نک: A6-7 / B10-11). اگر چه در واکاوی تمایز میان حکم تحلیلی/تألیفی، به‌طور سنتی، همان تقریر ارائه‌شده در مقدمه تقد مورد استفاده قرار می‌گیرد - مثلاً، نک: (Walsh, 1975: chapter 1, section 2, 5-11) - ولی ما در اینجا، از این تقریر سنتی عدول کرده و بدیل ارائه‌شده در رساله کشف و نامه به رینهولد را مبنای کار خود قرار داده‌ایم. زیرا - به نظر ما - اگر ملاک تمیز حکم تحلیلی/تألیفی صرفاً محدود به این نکته باشد که آیا معمول مندرج در موضوع است/نیست، آنگاه تمایز مدنظر، جایگاهی در منطق استعلائی نخواهد داشت و منحصر در منطق عمومی می‌شود؛ برای آگاهی از تمایز میان این دو منطق، نک: (A72 / B97). برای مطالعه متنی مبسوط‌تر درباره مزیت این تقریر نسبت به تقریر تقد، نک: (Allison, 1973: 46-75).

b. ممکن است این اشکال به ذهن متبادر شود که تقسیم‌بندی مذکور، صرفاً ناظر به احکام است در حالی که کانت در تقد، آنجا که ضرورت حضور امر پیشین در معرفت بشری را نشان می‌دهد، صراحتاً بر این نکته تأکید دارد که علاوه بر احکام، حضور امر پیشین را در خود مفاهیم نیز می‌توان مشاهده کرد؛ نک: (B5-6). بنابراین اگر قرار است مشخصه‌های امر پیشین نزد کانت مورد واکاوی قرار گیرد، نباید کارکرد آن در حیطه مفاهیم نادیده گرفته شود. باین حال، معتقدیم تقسیم‌بندی مذکور، تام است و چیزی را در باب معرفت بشری از قلم نیانداخته است. زیرا آنچه ما در مورد مفاهیم انجام می‌دهیم از دو حالت بیرون نیست: یا (الف) از طریق تألیف، مفهوم متمایز جدیدی را ایجاد می‌کنیم، یا آنکه (ب) از طریق تحلیل، بی‌آنکه مفهوم متمایز جدیدی را ایجاد کنیم، مفهومی را که از پیش در اختیار داریم، از سایر مفاهیم متمایز می‌کنیم؛ نک: (Kant, 1992: 102 & 216). در حالت (الف) از یک سو می‌دانیم نزد کانت، تألیف، گسترش مادی معرفت است که از طریق آن، مفهوم (یا مجموعه‌ای از مفاهیم) به عینی ربط داده می‌شود که در بستر تجربه‌ای ممکن داده شده است و از سوی دیگر نیز از عبارات کانت برمی‌آید که چنین کارکردی را از یک حکم انتظار دارد زیرا در تعریف معرفت، صراحتاً آن را حکمی می‌داند که دارای چنین کارکردی باشد؛ نک: (Kant, 2002b: 358). با چنین توصیفی، کانت نشان می‌دهد از دیدگاه او، مفهوم می‌تواند نتیجه حکم (و در اینجا، نتیجه حکم تألیفی) باشد و نه صرفاً مقدمه‌ی حکم؛ این دقیقاً بر خلاف آن تلقی سنتی است که ابتدا، معرفت را به مفهوم و حکم (تصور و تصدیق) تقسیم می‌کند و سپس اولی را مقدم بر دومی می‌داند؛ نک: (Allison, 1973: 63). در حالت (ب) نیز می‌دانیم که تحلیل، هر آنچه را که از پیش در مفهوم مندرج باشد، از بطن آن بیرون می‌کشد. اما از یک سو کانت، تعاریف را دارای بالاترین درجه تمایزی می‌داند که از طریق تحلیل بدست می‌آید؛ نک: (Kant, 1992: 298) و از سوی دیگر نیز تأکید دارد که تعاریف، حکم‌اند؛ نک: (Ibid, 219). بنابراین، چندان بیراهه نرفته‌ایم اگر معرفت بشری از دیدگاه کانت را صرفاً مبتنی بر انواع احکام مورد بررسی قرار دهیم. برای مطالعه استدلالی دیگر بر این ادعا، نک: (Guyer, 2010: 125-6).

۳۳. در اینجا ممکن است این اشکال به ذهن متبادر شود که کانت، در نقد برای اشاره به مقولات، از عبارت «مفاهیم» محض فهم استفاده می‌کند، پس چرا ما اصرار داریم در اشاره به آنها از عبارت صورت/ساختار استفاده کنیم؟ در پاسخ می‌توان یادآور شد که خود کانت -پنج سال پس از انتشار نخستین ویرایش نقد- در پیش‌گفتار مبادی متافیزیکی علم طبیعی، مقولات را با عبارت «صرفِ صُورِ حکم» مورد اشاره قرار داده است؛ نک: (Kant, 2002c: 10, footnote). حتی در ویرایش دوم نقد نیز صراحتاً تأکید دارد «مقوله‌ها به‌نوبه خود چیزی جز صورت‌های اندیشه نیستند» (B305).
۳۴. نک: (B131-6, 138, 141, 143); هم‌چنین نک: (Guyer, 2010: 123-4; 129-134).
۳۵. نک: (B159-61).

منابع

- کانت، ایمانوئل (۱۳۸۸) *تمهیدات*، ترجمه حداد عادل، چاپ چهارم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- Allison, H. (1973) *The Kant-Eberhard Controversy*, Baltimore and London: The John Hopkins University Press.
- Barnes, J. (1975) "Commentary", In *Posterior Analytics*, trans. J. Barnes, 2nd edition, Oxford: Clarendon Press, 81-271.
- Guyer, P. (2010) "The Deduction of the Categories: The Metaphysical and Transcendental Deduction", In *The Cambridge Companion to Kant's Critique of Pure Reason*, P. Guyer (ed.), Cambridge University Press, 118-150.
- Hume, D. (1825) *The Philosophical Works of David Hume*, Vol. 1 & 4, Edinburgh, London.
- Kant, I. (1894) *Kant's Inaugural Dissertation of 1770*, translated into English with an introduction and discussion by W. J. Eckoff, Columbia College, New York.
- Kant, I. (1992) *Lectures on Logic*, translated and edited by J. M. Young, Cambridge University Press.
- Kant, I. (1997) *Critique of Pure Reason*, translated and edited by P. Guyer & A. W. Wood, Cambridge University Press.
- Kant, I. (1999) *Correspondence*, translated and edited by A. Zweig, Cambridge University Press.
- Kant, I. (2002a) "On a Discovery Whereby Any New Critique of Pure Reason Is to Be Made Superfluous by an Older One", trans. H. Allison, In *Theoretical Philosophy after 1781*, H. Allison & P. Heath (eds.), Cambridge University Press, 271-336.
- Kant, I. (2002b) "What real progress has metaphysics made in Germany since the time of Leibniz and Wolff?", trans. P. Heath, In *Theoretical Philosophy after 1781*, H. Allison & P. Heath (eds.), Cambridge University Press, 337-424.

- Kant, I. (2002c) "Metaphysical Foundations of Natural Science", trans. M. Friedman, In *Theoretical Philosophy after 1781*, H. Allison & P. Heath (eds.), Cambridge University Press, 171-270.
- Kitcher, Ph. (2006) "A Priori", In *The Cambridge Companion to Kant and Modern Philosophy*, Paul Guyer (ed.), Cambridge University Press, 28-60.
- Kripke, S. A. (1980) *Naming and Necessity*, Basil Blackwell.
- Locke, J. (1794) "An Essay Concerning Human Understanding", In *The Works of John Locke*, (Vol. I), ninth edition, London.
- Paton, H. J. (1961) *Kant's Metaphysic of Experience*, Vol. I, London: George Allen & Unwin LTD; New York: Macmillan Company.
- Scott, D. (2005) *Plato's Meno*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Silverman, A. (2014) "Plato's Middle Period Metaphysics and Epistemology", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. (<http://plato.stanford.edu/entries/plato-metaphysics/>).
- Strawson, P. F. (1966) *The Bounds of Sense: An Essay on Kant's Critique of Pure Reason*, London and New York: Routledge (Taylor & Francis Group).
- Walsh, W. H. (1975) *Kant's Criticism of Metaphysics*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Waxman, W. (2005) *Kant and the Empiricists: Understanding understanding*, Oxford: University Press Inc.
- Wittgenstein, L. (1998) "Notebooks: 1914-1916", In *the Collected Works of Ludwig Wittgenstein*, G. H. von Wright and G. E. M. Anscombe (eds.), 2nd edition, Oxford: Basil Blackwell, 2-91.